



داروگ

داروگ، جوانان، شماره ۳ - سال ۲۰۰۵



اختلاف فرهنگی یا فرهنگ احمقانه؟

اختلاف فرهنگی یا فرهنگ احمقانه؟

سوسن بهار

من لبخند زدند و این لبخند باعث تلاقی نگاه ما گردید. زبان نگاه، گویاترین زبان بین انسانها! وقتی که خواستیم از اتوبوس پیاده شویم، من دیدم که مرد پیر یک بنکه‌ی (ظرف درسته‌ی کوزه مانند پلاستیکی) سنگین مربا به یک دست دارد، کیفی سنگین بر روی شانه‌اش و در عین حال می‌خواهد دست بانوی کهن سالش را که با عصا راه می‌رفت هم بگیرد. جلو رفتم و به زبان انگلیسی گفتم: اجازه می‌دهید کمک تان کنم؟ می‌خواستم دست بانو را بگیرم، اما مرد جواب داد: نه! من ناراحت شدم و فکر کردم شاید از «ویروس خارجی» می‌ترسد. وقتی که از اتوبوس پیاده شدیم. مرد بنکه‌ی مربا را به طرف من دراز کرد و گفت: می‌توانید این ظرف را از دست من بگیرید. گرفتم و با هم شروع به قدم زدن کردیم. به یک چهارراه عابر پیاده که رسیدیم، مرد گفت: ما از این راه می‌رویم. و ناگهان دستش به طرف جیب بغلش رفت و کیف پولش را در آورد.

بغض عجیبی گلوم را گرفت. فکر کردم می‌خواهد به من که «خارجی» و «کله سیاه» هستم، بابت حمل بنکه‌ی مربا دستمزد بپردازد. با بغضی در گلو، خودم را برای نیش دارترین جملات در دفاع از خودم آماده کرده بودم. می‌خواستم بگویم: ما در فرهنگ مان برای بزرگ ترها احترام زیاد قائلیم. ما



اولین روزهای ورودم به سوئد بود. هنوز با جامعه‌ی سوئد خوب آشنا نبودم. البته نمی‌توان گفت که کاملاً هم غریبه بودم. در ایران «باراباس» از پر لاغر کویست را خوانده بودم، چند اثر هم از آگوست ستریند برگ، و طبعاً آسترید لینگرن و پی پی را هم می‌شناختم.

قبل از پناه آوردنم به سوئد، درباره‌ی این کشور و مردمش حرف های زیادی شنیده بودم. از جمله این که عشق و محبت در این جامعه کم است، به معنی عشق واقعی و رمانتیک. و این که فرهنگ این کشور با فرهنگ ما بسیار متفاوت است. گفته می‌شد که صنعت و ماشینیزم جای روابط انسانی را گرفته است و به دلیل وجود عشق آزاد و آزاد بودن روابط جنسی در این جا نمی‌توان رابطه‌ی عشقی و احساسی قوی‌ای را پیدا نمود.

پنج روز مانده به سال نو سوار اتوبوس شدم، تمام زمین را فرش سفید و براق برف پوشانده بود. جنگل‌های کاج در اوج زیبایی شان بودند. برای من زیباترین و جالب تر از هر چیز شمعدان‌هایی از یخ بود که مردم جلوی خانه هایشان درست کرده بودند و شعله های نارنجی و بنفش و آبی و زرد آتش در آنها خودنمایی می‌کرد. به خودم گفتم: ببین شعله درون یخ چه زیباست!

زن و مرد کهن سالی با ما در اتوبوس نشسته بودند. به بچه های

«داروگ»، جوانان، شماره ۳ - سال ۲۰۰۵

سردبیر و مدیر مسئول:

Suzan Bahar

نویسندگان:

Ida Andersson

Adel Ilyasi

Banafshe Sadjodi Zabeti

Baharan Sadjodi Zabeti

Rubar Sarhangi

همکاران این شماره:

Suzan Bahar

Magnus Hellström

Banafshe Sadjodi Zabeti

Reza Bagher

آدرس:

Darvag

Box 854

101 37 Stockholm

darvagmagazin@hotmail.com

www.darvag.com

داروگ

خشک آمد گشتگاه من در کنار گشت همسایه

گر چه می‌گویند

می‌گیرند روی ساحل نزدیک سوگواران در میان سوگواران

قاصد روزان ابری، داروگ کی می‌رسد باران؟

بر بساطی که بساطی نیست

در درون گومه‌ی تاریک من که ذره‌ای با آن نشاطی نیست

و جدار دنده های نی به دیوار اتاقم

دارد از خشکیش می‌ترکد چون دل یاران که در هجران یاران

قاصد روزان ابری، داروگ کی می‌رسد باران؟

از: نیما یوشیج

و از آن جا به سایر نقاط جهان سفر کرده است). وای که اگر فقط لاله داشتیم و رز و یاسمن و گل فراموشم مکن و هزاران گل دیگر وجود نداشت. بی گل شقایق چه می‌کردیم؟ زندگی چه خسته کننده و خاکستری می‌شد. یا فرض کنید که آدم مجبور بود هر روز و همیشه سیب زمینی و سوسیس بخورد، یا گراتن ماهی. چه می‌شد!

من غذا و طبیعت را مثال زدم، به دلیل این که این دو به عنوان سمبل فرهنگ به کار گرفته می‌شوند. به کمک تعاریف سطحی از فرهنگ و استفاده از تبیین نسبیت فرهنگی، انسان‌ها را از هم جدا می‌کنند.

برای من، فرهنگ تمامی دستاوردهای پیشرو و انسانی‌ای است که جامعه بشری در طول تاریخ به دست آورده است. باورم نمی‌کنید؟ از ایرانی‌هایی بپرسید که پر لاگر کویست، موآ متینسون و نیلس فرلین را خوانده‌اند. از سوندی‌هایی که شاملو، حافظ و فروغ فرخزاد را خوانده‌اند هم همین طور. از همه‌ی آن‌هایی که فیلم «الپستینو» («پستچی»)، داستان تبعید پابلو نرودا به ایتالیا را دیده‌اند هم همین طور. و از همه‌ی آن‌هایی که ویکتور هوگو، سارتر، راسل، دیکنز و... را خوانده‌اند.

از مادرانی بپرسید که به هر دلیل برای فرزندانشان نگرانند. از کسانی که به نوعی عزیزی را از دست داده‌اند.

این اقتصاد جهانی است که ما را آن چه که هستیم، می‌کند. وقتی که به سوئد آمده بودم، تقریباً همه در قطار میل کاموا بافی و نخ کاموا داشتند و می‌بافتند، حتی مردان. البته این عجیب نبود، در ایران هم مردان زیادی را می‌شناختم که کاموا می‌بافتند، اما نه در قطار یا اتوبوس. بعد واک من و گوش دادن به کاست و رادیو در قطار بین شهری مد شد. بعد هم موبیل و تلفنی حرف زدن. جدا از هر زبان و لحنی، همه در حال حرف زدن بودند و تازگی‌ها هم در حال خواندن روزنامه‌ی مجانی «مترو». اخیراً هم فرهنگ خرید کردن از فروشگاه مواد غذایی «لیدل» آلمانی، به دلیل ارزان بودنش، فرهنگی همگانی شده و خارجی و سوندی هم نمی‌شناسد.

هر وقت که با واژه‌ی فرهنگ برخورد دارم، این طور به مساله نگاه می‌کنم: فرهنگ را دستاوردهای مثبت کل جامعه بشری تلقی می‌کنم. جدا از جنیست، نژاد، زبان و... به ویژه زمانی که بعضی‌ها اصرار دارند با تعاریف فرهنگی، انسان‌ها را از هم جدا نگه دارند، با خودم می‌اندیشم، در واقع و حقیقتاً تضاد فرهنگی وجود ندارد، بلکه این یک فرهنگ احمقانه است که تلاش می‌کند انسان‌ها را از هم جدا نگه دارد.

بیشتر وقت‌ها «فرهنگ» نشانه‌ی تضاد است هر چه می‌خواهی بنامش، غذا، شکل، طبیعت، هنر، ادبیات، همبستگی انسانی در فضا عطر یک سانی دارد. نگاه کن یک دوستی به گل نشسته از میان جداسازی‌ها می‌شکند.

کارهای زیادی تا حد ایثار برای هم می‌کنیم، بدون چشم داشت به پاداش. می‌خواستیم... اما مرد از توی کیفش عکسی در آورد و به طرف من دراز کرد و گفت: این دختر زیبا را می‌بینی؟ و من یک دختر واقعا زیبا را در عکس دیدم. آن وقت او گفت: این دختر زیبا همین بانوی کهن سال است در سن هجده سالگی. از آن زمان تاکنون (۶۰ سال) دستش را در دستم دارم و تا روزی که زنده باشم به دست کس دیگری نخواهم داد. با چشمان اشک بار از غلیان احساسات، راهم را ادامه دادم، تمامی تصویری که از نبود عشق در سوئد به من داده شده بود، درهم شکست. توهم سرد بودن سوئدی‌ها فرو ریخت. چندی پیش زوج مسن دیگری را ملاقات کردم. از شورای فرهنگ سوئد برمی‌گشتند. از پل زیبای «شپسهلم» رد شده بودم و به ایستگاه اتوبوس رسیده بودم. آن دو آن جا منتظر اتوبوس بودند. مرد با دیدن من لبخند زد و گفت: تو خیلی زیبایی. خندیدم و به بانوی که همراهش بود اشاره کردم و گفتم: بانوی شما زیباست. و واقعا زیبا بود. زن خندید و جواب داد: راست می‌گویند، تو واقعا زیبایی. (البته نظر ایشان بود، باور نکنید.) بعد شروع به صحبت کردیم. زن تعریف کرد: پنجاه سال است که با هم زندگی می‌کنند، اما تازگی‌ها خانه هایشان را سوا کرده‌اند؛ چرا که زن دوست دارد بچه‌ها و نوه هایش که خارج شهر زندگی می‌کنند، وقتی به دیدارش می‌آیند، نزد او بمانند و مرد تحمل سر و صدای بچه‌ها و شلوغی خانه را ندارد. چه فرهنگ خوبی، نه؟ همیشه با همدن، اما دو خانه دارند. کاش همه‌ی انسان‌ها این امکان را داشتند و بسیاری از زندگی‌ها به دلایل ساده و قابل حل از هم نمی‌پاشید.

من به سهم خودم درباره‌ی فرهنگ زیاد شنیده و خوانده‌ام. اما به تجربه به این نتیجه رسیده‌ام که فرهنگ ریشه‌اش را در روابط اقتصادی و اجتماعی دارد. این درست که تفاوت‌هایی میان انسان‌ها وجود دارد، برخورد هایشان، وضع ظاهری شان و... اما به نظر من این چیز مثبتی است. چه خسته کننده و خاکستری می‌شد اگر همه عین هم بودند. تصور کنید که تنوع گل و گیاه وجود نداشت و قرار بود که همه جا فقط گل لاله باشد (که اتفاقاً ریشه‌اش از دیرباز به ایران برمی‌گردد



گفت و گویی با رضا باقر، کارگردان سینما

مربع نگرانی



«مهم ترین مساله این نیست که من از کجا آمده‌ام، بلکه این است که به کجا می‌روم.»

رضا باقر را نزدیک رستوران دانشگاه استکهلم ملاقات کردم. سلام و علیکی کردیم و من بلافاصله فضای مساعد و احساس آرامش را حس کردم. هنگامی که در صف ایستادیم تا قهوه بخریم، فرصتی پیش آمد که کمی با رضا باقر حرف بزنم. او بسیار خوش مشرب و در صحبت کردن باز است، به طوری که تمام استرس و هیجانی که برای مصاحبه با یک کارگردان خوب و سطح بالا را در خود حس می‌کردم، از بین رفت. علی‌رغم شلوغی محیط و سر و صدای زیاد، که در سالن غذاخوری دانشگاه به هنگام صرف ناهار وجود دارد. رضا آرام است و برای مصاحبه آماده.

رضا در سن ۱۷ سالگی به اروپا آمده و در رشته مهندسی تحصیل کرده است. مدرکش را برای مادرش فرستاده، می‌خواسته «مامان را خوشحال کند»، این را می‌گوید و لبخند می‌زند. چه چیزی باعث شد که کارگردان شود؟ چگونه در دهه‌ی هفتاد به این راه افتاد؟ بنفشه سجودی ضابطی



□ تو در سن ۱۷ سالگی به اروپا آمده‌ای، آیا با تضاد فرهنگی مواجه شدی؟ اگر آری این تضادها چه بودند؟ رضا باقر: من اول سر از آلمان در آوردم (مونیخ). اولین نشانه‌ی تضاد فرهنگی یا برخورد فرهنگ‌ها برای من زمانی پیش آمد که می‌خواستم سوار اتوبوس شوم و در مقابل چشمان حیرت زده‌ی من دختر جوان و زیبایی با موی بلند طلایی پشت فرمان نشسته بود. اولین فکری که به خاطر رسید، این بود که او نمی‌تواند رانندگی کند. در ایران خیلی مردانه و خشن بود که ماشین‌های بزرگ را برانی. جرات نکردم سوار شوم. فکر می‌کردم او

مردانه را انجام بدهد غیر قابل تصور بود.

□ کی به سوئد آمدی و در چه محیطی قرار گرفتی؟

رضا باقر: من سال ۱۹۶۷ به سوئد آمدم. شاید این کلیشه به نظر آید، اما اولین تجربه‌ی من در سوئد، تاریکی، برف و سرما بود. آن زمان لیبرالیسم در سوئد رواج داشت و زمان‌هایی زنان بودند. من دریافتم که نگاه به زن با نگاهی

تصادف می‌کند. بعد از چندین اما و اگر سوار اتوبوسی با یک راننده‌ی زن شدم و دیدم که بسیار خوب می‌راند.

□ می‌توان این را اولین سفر تو بین دو فرهنگ به شمار آورد؟

رضا باقر: بله، البته! من هرگز این تصویر را فراموش نخواهم کرد. در ذهنیت آن زمان من، نقش‌های جنسیتی وجود داشت و این که زنی بتواند یک کار

که در کشور من ایران نسبت به زن و مقوله‌ی جنسیت وجود داشت، متفاوت است. تصویری که در ایران از مسالهی زن وجود داشت یک تصویر آمریکایی بود. اما وقتی که به سوئد آمدم، دریافتم که سوئد فرهنگ دیگری دارد. فرهنگی غنی‌تر، فرهنگی که به درستی محافظت می‌شد. □ چگونه فهمیدی که می‌خواهی،

لاپیس (کوی دانشجویان) بود که آن جا زندگی می‌کردم. تمامی هم درسام و هم کریدوری‌هایم موقع کریسمس به خانه هایشان و نزد والدین و اقوام می‌رفتند و من آن جا تنها می‌ماندم.

رضا می‌گوید: در خانه کوچکم، من «مربع نگرانی» را حس کردم و فیلم «کلاغک محله» به کارگردانی بو ویدبرگ

رضا باقر: من دیدیم که چگونه یک مرد مسن مالمویی در سال ۱۹۶۳ یک فیلم ساخته که درباره‌ی من است. حس و توان برقراری ارتباط خارج از محدوده‌ی زمانی و مکانی از همان زمان در درون من وجود داشت. این که بتوانم راهی به دیگران جستجو کنم و آن‌ها را تحت تاثیر قرار دهم، همان گونه که خودم تحت تاثیر «کلاغک محله» قرار گرفته



به جای مهندس، کارگردان فیلم باشی؟ به عبارت دیگر هنرمند تا مهندس؟ رضا باقر: در دبیرستان کمی تئاتر اجرا کردم. علاقه به فیلم در من از همان زمان وجود داشت. سینما قابل دسترس‌تر از تئاتر بود، اما احتیاج به تسلط کامل بر زبان داشت. اولین قدم هویت سینمایی پیدا کردن من در محله‌ی

را تماشا کردم که فکر می‌کنم بهترین فیلم سوئدی است. کلا در آن مدت فیلم زیاد می‌دیدم.

□ چه حسی داشتی وقتی فیلم «کلاغک محله» را دیدی؟ چه چیزی برای تو آن را تبدیل به بهترین فیلم سوئدی کرده بود؟

بودم. این آن چیزی بود که از همان زمان می‌خواستم.

رضا، به عنوان فارغ التحصیل رشته‌ی مهندسی، حس می‌کرد که به خودش به مدت چهار سال خیانت کرده است. وقت ناهار تنها می‌نشست و کسی را نداشت که با او گفتگو کند. او می‌خواست

را زمانی به کار می‌گیرد که خود را فاقد هر گونه قدرتی، در حاشیه‌ی جامعه قرار داشتن و ایزوله بودن از جامعه، احساس کند. جامعه ملزومات جدایی سازی بین انسان‌ها و متمیزه شدن آن‌ها را فراهم می‌کند. به این ترتیب آدم‌ها خودشان را شهروند دسته‌ی دوم و فراموش شده حس می‌کنند و زورشان را بر سر کسانی که فکر می‌کنند «ضعیف تر از خودشانند» امتحان می‌کنند. در عین حال من فکر می‌کنم این گونه آدم‌ها تحت تاثیر فرهنگ دیگری - فرهنگ کشوری که در آن بزرگ شده‌اند - نیز می‌باشند، جامعه و فرهنگی که فشار گروهی زیادی در آن وجود دارد و این فشار خودش را در مقوله‌ی «ناموس» می‌گنجاند.

رضا باقر فکر می‌کند که انسان امروزی در دنیای معاصر به دنبال تغییر جهان است در تمامی ابعادش، بدون این که برای تغییر خودش قدمی بردارد. رضا می‌گوید: برای تغییر جهان، انسان باید از خودش شروع کند. این یک مبارزه‌ی بی امان و بدون وقفه علیه خویش است. انسان با خودش می‌جنگد.

آیا چیزی هست که از فلم انداخته باشیم و تو فکر می‌کنی که بیانش برای جوانانی که «داروگ» را می‌خوانند مهم است؟

رضا باقر: این خیلی مهم است که انسان زندگی را از آن خود کند و برای خود دل نسوزاند. خودخوری خوب نیست و راه به جایی نمی‌برد. آدم نباید خود را قربانی حس کند و ببیند. یک نگاه مثبت به زندگی و جهان پیرامون، درها را به روی آینده‌ی روشن باز می‌کند. به خاطر داشته باش که لبخند همیشه غیر قابل شکست است.

بنفشه سجودی ضابطی، دانشجوی رشته‌ی ژورنالیسم دانشکده ژورنالیسم سوئد

به نظر تو جامعه‌ی سوئد چقدر برای پذیرش مهاجر و پناهنده آماده است؟

رضا یک خط موازی بین ماهی لاکس و مهاجرین کشیده است: سوئد یک جامعه‌ی یک بعدی است و ظرفیت پذیرش و تحمل فرهنگ‌های دیگر ندارد. نه به آن شکل که به عنوان مثال ایتالیا دارد. جامعه‌ی سوئد باید به یک امنیت فرهنگی در درون خودش برسد، تا بتواند فرهنگ‌های دیگر را تحمل کند.

عشق مقوله‌ای است که تو در

فلم‌های مرتب به آن باز می‌گردی. چقدر عشق برای تو اهمیت دارد؟ رضا باقر: «عشق تنها مذهب بشری است.» (رضا به کتاب کدهای داوینچی اشاره می‌کند.) عشق خیلی قبل از به دنیا آمدن ماها در هارد دیسک‌هایمان وجود دارد.

فيلم «بال‌های شیشه‌ای» تو درباره‌ی

تلاقی دو فرهنگ است. چگونه می‌توان چنین فیلمی ساخت، بدون این که به تلاقیات راسیستی که در جامعه وجود دارد دامن نزد؟ فکر می‌کنی چنین فیلم‌هایی به آزادی جوانان خارجی در جامعه‌ی سوئد کمک می‌کند؟

رضا باقر: «بال‌های شیشه‌ای» به گروه‌های تحت ستم در جامعه کمک می‌کند. این محصول یک ضرورت است. من شاید توانسته باشم راه را برای کسانی که شاید جرات بیان این مباحث و باز کردن این مقوله را نداشته‌اند، باز کنم. مثلاً مرگ تراژیک فاطمه شاهیندالس که بی دلیل و مفت قربانی شد. او زندگی روزانه و جوانی‌اش را فدای آزادی کرد. (فاطمه دختر تحصیل کرده و فعال اجتماعی پرشوری بود که به دلیل عشق و زندگی‌اش با یک جوان سوئدی، به دست پدرش کشته شد.)

فکر می‌کنی عمل کرده‌های

وحشیانه‌ی پدر فاطمه و پدر نازلی در فیلم «بال‌های شیشه‌ای» به دلیل عدم قدرت شان در جامعه‌ی میزبان باشد؟

رضا باقر: دقیقاً. آدم تجاوز و خشونت

احساساتی را بیان کند که زمان و مکان را منفجر کند.

من شروع به ساختن فیلم‌های کوچک کردم. به فاصله‌ی کوتاه ازدواج کردم، چیزی که به من یک امنیت احساسی داد و باعث شد که به خودم نزدیک تر شوم. من شروع به تحصیل در رشته‌ی فیلم کردم. در آن زمان فیلم به راحتی امروز قابل دسترسی نبود و من می‌توانستم فقط یک بار فیلم بگیرم. اولین فیلم کوتاه من «دریا خیلی دور است» بود که درباره‌ی سرگردانی و گم شدن بود.

آیا تو بخشی از وجودت را در

ایران جا گذاشته‌ای؟ آیا فکر می‌کنی خیلی چیزها را از آن جا با خودت آورده‌ای؟

رضا باقر با جدیت می‌گوید: انسان نباید برده‌ی گذشته‌اش باشد. این مساله باعث درجا زدن آدم می‌شود. این که من از کجا آمده‌ام مهم است، اما این که به کجا می‌روم مهم تر است! آدم باید آن چیزی که هست را بپذیرد، قدرت و توانایی خود را بشناسد و به این مساله که آیا اطرافیان برای پذیرفتن او آماده هستند یا نه، اهمیت ندهد. مهم ترین مساله این است که تو خودت برای بلوغ خود آماده باشی و قلبت سر جایش باشد.

رضا باقر درباره‌ی تصویری که از روز بازگشتش به ایران دارد صحبت می‌کند. او می‌داند که خود را بسیار خوشحال و پذیرفته شده حس می‌کند. اما در عین حال من دیگر وجودش می‌داند که دیگر ایران او، ایران رضا باقر ۱۷ ساله، وجود ندارد، که او تغییر کرده است. او یک خط موازی بین ماهی لاکس و مهاجرین و پناهندگان که بعد از یک عمر می‌خواهند به خانه شان برگردند، می‌کشد: ماهی‌های لاکس از یک رودخانه‌ی کوچک می‌آیند و علیه طوفان شنا می‌کنند، اما وقتی که می‌خواهند تخم بگذارند به جای اولشان برمی‌گردند. این شباهت را می‌توان در مهاجرین هم دید. این که یک امنیت غیر واقعی را در موقع برگشت به کشورشان حس خواهند کرد.

برخورد فرهنگ‌ها یا فرهنگی احمقانه؟

و یا می‌خوریم به دیگران و دوستانمان تعارف نکنیم. برعکس ما، سوئدی‌ها هرگز از چیزی که می‌خورند به کسی تعارف نمی‌کنند. در ایران معمولا اغلب ایرانی‌ها با همسایه هایشان دید و بازدید می‌کنند و رابطه دارند. اما در سوئد، سوئدی‌ها چنین عادتی ندارند که با همسایه هایشان رفت و آمد کنند. ایرانی‌ها خیلی نامطمئنند و بر اساس عادت هایشان حرکت می‌کنند، اما سوئدی‌ها خیلی به خودشان مطمئنند و بر اساس چیزی که می‌خواهند و حس می‌کنند حرکت می‌کنند. نه هیچ چیز دیگری یا هیچ ملاحظه‌ای.

* * *

■ ملودی، ۱۶ ساله،

ما ایرانی‌ها بیشتر از سوئدی‌ها پشت هم را داریم و در غلو کردن هم بهتر از آن‌ها هستیم. ایرانی‌ها پدر و مادرهای سخت‌گیرتری دارند و بسیار هم محدودترند. پدر و مادرهای ایرانی مراقب بچه هایشان هستند. و این تا حدودی خوب است، اما سوئدی‌ها از ما خیلی آزادترند. من به عنوان یک ایرانی ۱۶ ساله در جامعه‌ی سوئد، خودم را بسیار متفاوت تر از سوئدی‌ها احساس می‌کنم. من می‌دانم که هرگز آزادی‌ای را که سوئدی‌ها دارند، نخواهم داشت. اما این آزادی را هم نمی‌خواهم. یک دختر سوئدی می‌تواند تا هر زمانی که بخواهد بیرون باشد، مست کند و دوست پسرهای متعددی بگیرد، بدون این که پدر و مادرش واکنشی نشان دهند. اما اگر یک دختر ایرانی، حتی

اگر اجازه‌ی پدر و مادرش را برای داشتن چنین رفتار و کرداری داشته باشد، در هر صورت بدنام خواهد شد. و بسیاری از ایرانیان و خارجی‌های دیگری که حتی او را نمی‌شناسند، به دیده‌ی تحقیر به او خواهند نگرست. همه‌ی این چیزها به خاطر این فرهنگ است که در آن دختری که زیاد بیرون برود و با پسرها بچرخد، به عنوان یک دختر «بد» انگشت نشان می‌شود.

این‌ها را که نوشتم، ممکن است کسی تصور کند که من مخالف ایرانی‌ها هستم. اما این طور نیست. من هم کشورم را دوست دارم و هم عاشق مردمش هستم و هرگز حاضر نیستم زندگی‌ام را با یک سوئدی عوض کنم.

* * *

می‌گرفتم تا بتوانم به دیگران برسیم. برخورد فرهنگی، لغتی است که این جا معنی دارد. من با تعجب به خانم‌هایی که با دامن‌های کوتاه این جا و آن جا در حرکت بودند، نگاه می‌کردم. تک و توکی خانم‌هایی بودند که روسری به سر داشتند. در حالی که همه‌ی زنان در کشور من مجبور بودند روسری سر کنند و با حجاب باشند. من نمی‌توانستم جلوی خودم را بگیرم و حیرت زده نگاه نکنم. وقتی مدرسه را شروع کردم، همه چیز برایم متفاوت بود. در کلاس دخترها هم حضور داشتند و معلم‌ها بسیار مهربان تر و خوش‌برخوردتر از معلم‌های ما بودند. اما در سالن غذاخوری اصلا قاشق نبود و غذا هم چندان خوشمزه نبود. آدم باید غذا را با کارد و چنگال می‌خورد. روزهای اول مدرسه خواهش کردم به من قاشق بدهند، اما بعدا مجبور شدم که با کارد و چنگال غذا بخورم. و حالا بعد از ۱۰ سال همه چیز عوض شده، من الان قاشق را فقط برای خوردن سوپ استفاده می‌کنم. الان من خودم را در جامعه‌ی سوئد، خودمانی احساس می‌کنم، اما وطن من ایران است.

* * *

■ مونا، ۱۷ سال،

من فکر می‌کنم، فرهنگ، برخورد یک جامعه است به مقولات مختلف و در عین حال جنبه‌های مذهبی یک جامعه. من می‌توانم مثال‌های مختلفی درباره‌ی جامعه و برخورد فرهنگ‌ها بزنم. درباره‌ی سنت غذا خوردن، رابطه و طرز برخورد آدم‌ها و چیزهای دیگر. برخورد فرهنگی زمانی پیش می‌آید که انسان با مسایل مختلف جامعه در تضاد می‌افتد. به عنوان مثال، وقتی که شما نمی‌توانید چیزی از یک جامعه یا کشور را بپذیرید. یکی از برخوردهای فرهنگی برای ما ایرانی‌ها در سوئد، رابطه‌ی بین زن و مرد است. یا این که ما ایرانی‌ها نمی‌توانیم جلوی خودمان را بگیریم و چیزی را که داریم

با تشکر از ماندانا تالرمی که امکان این نظرخواهی از جوانان را برای ما به وجود آورده است. در شماره‌های بعدی، ما نظر دانش‌آموزان سوئدی را هم در این باره خواهیم آورد.

* * *

■ طلا، ۱۷ ساله،

برخورد فرهنگی به معنی در مقابل چیزی متفاوت قرا گرفتن می‌تواند باشد. شاید تطبیق دادن خویش با این «چیز» مشکل باشد. می‌تواند به ارزش‌های آدم برگردد، می‌تواند به چیزی که می‌خوریم یا روشی که به دیگران برخورد می‌کنیم برگردد. آدم‌ها از فرهنگ‌های مختلف اغلب دارای سنت‌های متفاوتی هستند.

* * *

■ ...، ۲۰ ساله،

من خودم را یک سوئدی ایرانی حس می‌کنم. هرچند خودم را در جمع‌های ایرانی امن تر احساس می‌کنم، اما هم زمان از بودن در جمع ایرانی‌هایی که در جشن‌ها هستند نفرت دارم. برای این که بعضی از آن‌ها بسیار کنجکاوند و می‌خواهند از همه‌ی مسایل شخصی من سر در آورند.

* * *

■ ...، ۱۸ ساله،

من خودم زیاد با برخورد فرهنگ‌ها مواجه نبوده‌ام و یا نشنیده‌ام. تنها چیزی را که دیده‌ام، این است که سوئدی‌ها زن و مرد را یک سان تر از خارجی‌ها ارزش گذاری می‌کنند.

* * *

■ ...، ۱۷ ساله،

سال ۱۹۹۵ بود که من از هوایما در فرودگاه آراندا (استکهلم) پیاده شدم. همه چیز برای من جدید بود. آدم‌ها، هوا، طرز برخوردها و... من خودم را خارج از دایره حس می‌کردم. فکر می‌کردم که این برای من یک مسابقه و جنگ است. چیزهای زیادی بود که باید یاد می‌گرفتم. زبان، محیط، طرز برخورد و همه‌ی چیزهای دیگری که باید یاد

■ ... ۱۶ ساله،

من به عنوان یک پسر ۱۶ ساله با پدر و مادری ایرانی، فکر نمی‌کنم که تضاد فرهنگی را حس کرده باشم. شاید این مساله برای خیلی‌ها عجیب باشد، اما واقعیت دارد. در یک جامعه طبقاتی جلوی برخورد فرهنگها را گرفتن، امری خود به خودی نیست. بر عکس تقابل فرهنگی، به ویژه برای مهاجرین و پناهندگان تازه وارد، طبیعی به نظر می‌رسد. اما بعدها این که شهروندان جامعه سوئد (در این جا سوئدی به دنیا آمده‌ها هم به شمار آمده‌اند) با هم دچار تقابل فرهنگی شوند، برای من عجیب و غیر طبیعی است. منظور من این نیست که مهاجرین سنتها و آداب خودشان را فراموش کنند، اما نباید انسان به لحاظ اجتماعی این قدر منفعل باشد و تصور کند که فرهنگ و سنتهای گذشته‌اش به سایر فرهنگها و سنتهای ملیتهای دیگر ارجحیت دارد. آدم باید خودش را با فرهنگ جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، وفق دهد و در عین حال سعی کند که ارزشهای فرهنگی پیشین‌اش را فراموش نکند. بسیاری از سوئدی‌ها قطعا احساس جدایی فرهنگی با ما خارجی‌ها خواهند کرد. به عقیده من، دلیل این مساله همان عدم تطبیق یافتن تازه واردین در جامعه سوئدی یا عدم خواست آنها برای این تطبیق است. چرا ارزشهای فرهنگی خود را با هم درنیامیزیم. من با تمامی سنتها و آداب و رسوم و ذائقه غذایی ایرانی بزرگ شده‌ام، اما توانسته‌ام خودم را با جامعه سوئدی وقف بدهم. ما جنبه‌های شاد و مثبت هر دو فرهنگ را گرامی می‌داریم. مثل جشن تابستانه، جشن سال نو و همین طور عید نوروز را. اما انطباق فرهنگی کار ساده‌ای هم نیست. به خصوص اگر انسان مجبور باشد در محله‌های خارجی نشین که در آنها حتی یک سوئدی هم دیده نمی‌شود، زندگی کند. این مساله در مورد سوئدی‌ها هم صادق است، سوئدی‌هایی که هرگز با یک خارجی رابطه نداشته‌اند. از این طریق است که تضاد فرهنگی پیش می‌آید که در دراز مدت به پیش داوری و در نهایت به راسیسم و نفرت می‌انجامد.

* * *

■ اشکان، ۱۷ ساله،

فرهنگ، به طور واقعی، یعنی چه؟ فرهنگ می‌تواند چیزهای مختلفی را شامل شود، مثل غذا، لباس، طرز برخورد آدم‌ها و خیلی چیزهای دیگر. اما تضاد فرهنگی می‌تواند بین فرهنگهای مختلف بر سر مسایل مختلف به وجود آید. اگر بخواهیم ایران و سوئد را به عنوان مثال بیاوریم، یک عالیه تضاد خواهیم یافت. مثلا در مورد غذا. ما ایرانی‌ها کله‌ی گوسفند را می‌خوریم که برای سوئدی‌ها بسیار عجیب و تعجب آور است. سوئدی‌ها هم خون خوک را می‌خورند که برای ما ایرانی‌ها بسیار اگراه آور و عجیب است. من تضاد فرهنگی بسیار زیادی را بین سوئدی‌ها و ایرانی‌ها حس کرده‌ام. جوانان سوئدی معمولا در گروه‌های کوچک و بسته‌ای قرار دارند. کسی را به درون خود راه نمی‌دهند و با کسانی که عین خودشان نباشند معاشرت نمی‌کنند. این باعث می‌شود که بسیاری از شاگردان خود را تنها حس کنند. اما در فرهنگ ایرانی، همه با همه رابطه دارند. اینها تضادهای فرهنگی‌ای بود که من در سوئد تجربه کردم.

* * *

■ میلاد، ۱۸ ساله،

زندگی در سوئد بسیار متفاوت است. وقتی که به سوئد فرار کردم، از خیلی چیزها وحشت داشتم. زبان سوئدی به نظرم بسیار مشکل می‌آمد و زندگی خسته کننده و غم انگیز. دختران مشروب خور در تعطیلات آخر هفته برای من چیز عجیبی بود. به نظر می‌آمد که در سوئد زنان در مقام مقایسه با زنان ایران قدرت را

به دست دارند. می‌توانند هر وقت که بخواهند از شوهرشان جدا شوند و تا هر زمان که بخواهند تحصیل کنند. در مدارس سوئد به دختران برخورد بهتری می‌شود تا به پسران و دختران به همان اندازه آزاد هستند که پسران آزاد هستند.

* * *

■ نوید، ۱۷ ساله،

یک روز در مدرسه قبل‌ام من و یکی از هم شاگردی‌هایم درباره‌ی شغل پدر و مادرمان و مسایل مختلف دیگر صحبت می‌کردیم. او ۱۶ سال داشت و برای من تعریف کرد که پدر و مادرش ازدواج نکرده‌اند و فقط همزی هستند. برای من که از فرهنگ دیگری می‌آیم، این مساله بسیار عجیب بود.

* * *

■ فرهنگ یک کشور ظرفیت و خواص آن کشور را بیان می‌کند. این که مردم آن کشور دارای چه خصوصیات هستند، چه غذایی می‌خورند، چگونه با سایرین ارتباط برقرار می‌کنند و... هر کشوری فرهنگ خاص خودش را دارد و به همین دلیل تضاد فرهنگی به وجود می‌آید، وقتی که مردم کشورهای مختلف با هم دیگر ملاقات می‌کنند. خود من ایرانی هستم و تقریبا تمام عمرم را در ایران زندگی کرده‌ام. من تقریبا پنج سال پیش از ایران فرار کردم و به سوئد آمدم و تضاد فرهنگی را بسیار حس نموده‌ام. چند دقیقه بعد از پیاده شدنم از هواپیما در سوئد، زوجی را دیدم که یک دیگر را می‌بوسیدند. این مساله در کشور ما بسیار غیر طبیعی و غیر مجاز است. همین طور بسیاری چیزهای دیگر که در کشور ما غیر نرمال هستند.

